واكاوي ريشه¬هاي بحران و پيدايش جريان¬هاي افراطي خاورميانه از منظر " واقع¬گرايي و انتقادي"

واكاوي ريشههاي بحران و پيدايش جريانهاي افراطي خاورميانه از منظر " واقعگرايي و انتقادي"

مهدي فرزي[1]

معاون فرهنگي و اجتماعي

دفتر نماينده ولي فقيه در استان كُردستان

چكيده

يكي از جريانهاي افراطي خاورميانه كه از قرون ميانه به مرور وارد انديشهها و مذاهب اسلامي شده و خط فكري جديدي را ايجاد كرده است، جنبشهاي سلفيت و بنيادگراي اسلامي است كه مروج آراء و عقايد جديد نميباشد، بلكه با تكيه بر ادبيات فقهي و كلامي، انديشههاي كهن موجود را به دلخواه بازخواني و -به صورتي نو با كاربردي خشونتآميز بازتعريف و تفسير ميكنند. همين جنبشهاي افراطي در نظام بين الملل بهعنوان نيروهايي كه در گذشته به حاشيه رانده شدهاند، با طرح ايده و ارزشهاي نوين در پي ايجاد تغيير در ساختار و فرآيندهاي بينالمللي، در صدد يافتن جايگاه براي خود هستند، كه عملكردشان با نظريه انتقادي اشتراک دارد، كه نقطه مقابل آنها قدرتهاي بزرگ و حافظ وضعموجود در پي واكنش نسبت به آنها تحت عنوان مقابله با تروريسم، برميآيند. در اين پژوهش كه با استفاده از روش توصيفي_تحليلي به رشته تحرير درآمده و روش گردآوري دادههاي آن فن كتابخانهاي است؛ با كاربرد رويكردهاي " واقعگرايي و انتقادي "، عوامل داخلي و خارجي ريشههاي بحران و پيدايش افراطگرايي در خاورميانه را بررسي كرده و به دنبال اثبات اين فرضيه هستيم كه تقابل نظريه واقعگرايي در عمل قدرتهاي بزرگ و نظريه انتقادي در عمل جريانهاي افراطگرايي عامل ظهور و تشديد حركتهاي افراطي و بحران در خاورميانه است.

واژگان اصلي: بحران، خاورميانه، جهان اسلام، ترور، رويكرد انتقادي و واقعگرايي

1- مقدمه

مدتهاست منطقه استراتژيک خاورميانه صحنه آشوب و برخوردهاي خشونتآميز ميان برخي دولتها و مخالفان آنها است. يكي از دلايل عمده بروز چنين خشونتهايي فعاليتها و اقدامات گروههاي بنيادگراي سلفي در سطح منطقه ميباشد. البته بنيادگرايي يا بازگشت به ارزشهاي اصيل ديني باعث گرايش به خشونت نيست و لذا تمام گروههاي بنيادگرا در پي اقدامات تروريستي و خشونتآميز نيستند، بلكه گروههاي خاصي نظير القاعده، دولت اسلامي عراق و شام(داعش)و جبههالنصره و... با تكيه بر انديشههاي سلفي تكفيري و بعضاً تحت حمايت كشورهاي فرامنطقهاي بهويژه آمريكا و برخي قدرتهاي منطقه از جمله اسرائيل و عربستان و... باعث ايجاد ناآرامي و آشوب ميشوند. اكثر اين گروههاي تكفيري با نام اسلامي و به بهانه احياي اسلامي راستين، درصدد براندازي دولتهاي ناهمسو و با هژمون جهاني ميباشند. (رحيمي، 1393 : 2)

سرعت عوامل بهوجودآمدن بحران و ظهور جنبشهاي اسلامي معاصر و تشديد حركتهاي افراطي در سه دهه اخير را نميتوان در تحولات بينالمللي بهويژه در خاورميانه را ناديده گرفت، بهواقع پس از رخداد فروپاشي

اتحاد جماهير شوروي و از بين رفتن بلوک کمونيستي و ظهور جريان تکقطبي به رهبري قطب سرمايهداري، براي مدتها تمام مسائل بينالمللي صرفاً از زاويه نگاه دولتها و بهويژه قدرتهاي بزرگ نگريسته ميشد و بسياري از جنبشهاي اجتماعي به حاشيه رانده شده بودند، تا اينکه در غرب بحثهاي جدي درخصوص جهاني شدن و جهانيسازي آغاز گرديد و از سوي ديگر همزمان حرکتهاي تندروانه عليه غرب در شکلهاي گوناگون ديني، سياسي، اقتصادي و محيط زيستي در حال شکلگيري بود. روشن است در چنين وضعيت ناهنجاري شکلگيري حرکتهاي نوين و بديع، آن هم از نوع افراطگرايي ديني غيرقابل پيشبيني نبود. قدرتهاي بزرگ که همواره از دريچه واقعگرايي به مسائل پرداخته و دههاي متمادي روي پديده کمونيزم تمرکز کرده بود و مسائل بينالملل را از نگاه رويکرد واقعگرايي و مسائل قدرت و رقابتهاي نظامي ميديدند، پس از 11 -سپتامبر 2001م خود را در برابر غافلگيري استراتژيکي همچون رشد ايدئولوژي متحجرانه و راديکال يا فتند. باتوجه به مطالب فوق ميتوان دريافت که، تحليل واقعبينانه از رويداد و مسائل بينالمللي تنها در گرو مطالعه رفتار دولتها نيست، بلکه بررسي همه جانبه رفتار و انگيزههاي بازيگران غيردولتي بهويژه جريانهاي موجود و نهضتهاي مردمي و اسلامي نيز حائز اهميت است. در اين نوشتار تلاش شده است، ضمن بررسي شباهت و تفاوتهاي ديدگاه اسلام و نظريه انتقادي با در نظرگرفتن عوامل داخلي و خارجي با تاکيد بر طرح خاورميانه بزرگ، دلايل ريشههاي بحران و ظهور و رشد افراط گرايي در خاورميانه و جهان اسلام را بررسي کرده به اثبات اين فرضيه بپردازد که تقابل نظريه واقعگرايي در عمل قدرتهاي بزرگ و نظريه انتقادي در عمل جريانهاي افراطگرايي عامل اصلي ايجاد بحران و تشديد افراطگرايي در منطقه خاورميانه است، زيراکه جنبشهاي اسلامي ، با تکيه بر ادبيات فقهي و کلامي، انديشههاي کهن موجود را به دلخواه خود بازخواني و به صورتي نوين و با کاربردي خشونتآميز بازتعريف و تفسير ميکنند و خواهان تغيير وضع موجود و پيدا کردن جايگاهي جديدي براي خود هستند که در قالب نيروهاي معارض وضع موجود ظاهر ميگردند و سپس براي مقابله با جريان اصلي حاکم در عرصه جهاني به خشونت روي ميآورند و اين باعث گرديده تا قدرتهاي بزرگ و حافظ وضعموجود در پي واکنش نسبت به جنبشهاي اسلامي تحت عنوان مقابله با تروريسم برآيند.

2ـ چارچوب نظري

منظور از چارچوب نظري همان نوع نگاه محقق به مساله تحقيق است که باعث تمرکز فکري پژوهشگر و حرکت وي در مسير يک نظريه و پرهيز از کليگويي و پراکندهگويي ميباشد. بهواقع، هيچ کس جهان را همانگونه که هست تصور نميکند، همه ما از پس پرده نظريهها، پيشفرضها و فرضيات به جهان مينگريم. از اين منظر، مشاهده و تفسير جداييناپذيرند، ما همزمان که به جهان نگاه ميکنيم، درگير معنيبخشي به آن ميشويم. دليل اهميت نظريه نيز همين است که به واقعيت پراکندهي بيشکل و مغشوش،

شكل، ساختار و چارچوب مي‌دهد. (هي‌وود[2]، 2011)

در اين پژوهش تلاش مي‌شود ضمن مقايسه و بررسي تقابل نظريه واقعگرايي و انتقادي و همچنين تفاوت و شباهتهاي ديدگاه اسلام و نظريه انتقادي در قالب چارچوب مشترک نظريههاي«واقعگرايي و انتقادي» به بررسي و واکاوي عوامل داخلي و خارجي بهوجود آمدن ريشههاي بحران و ظهور و رشد افراطگرايي در خاورميانه و جهان اسلام بپردازيم، بهواقع هدف از انتخاب نظريات مذکور بدين دليل است که اين دو منظر توان توصيف بررسي دلايل ريشههاي بحران در خاورميانه و جهان اسلام را دارد و همين تقابل نظريه واقعگرايي در عمل قدرتهاي بزرگ و نظريه انتقادي در عمل جريانهاي افراطگرايي به نوبهي خود عامل اصلي ظهور و رشد ايدئولوژي متحجرانه و تشديد حرکتهاي افراطي در اين منطقه شده است، زيرا از يک سو نهضت و جريانهاي اسلامي خواهان تغيير وضع موجود و ايجاد توازن نويني از قدرت هستند و در شکل -نيروهاي معترض ظاهر ميگردند و بهعنوان يکي از عوامل اصلي ايجاد بحران در نظام بين المللي که قدرت هاي بزرگ غربي آن را براساس قدرت و منافع خود تعريف کردهاند، قرار گرفتهاند و به عبارت ديگر قدرتهاي بزرگ خواهان حفظ وضع موجود و دستيابي به منافع تعريف شده خود در منطقه هستند، اما در نقطه مقابل آنها جريانهاي افراطي مذکور خواهان برهم زدن وضع موجود و ايجاد بحران و پيداکردن جايگاه نويني براي خود هستند.

3- تقابل پارادايم غالب سياست بين‌الملل(واقعگرايي) با نظريه انتقادي

نظريههاي روابط بينالملل به عنوان ابزارهاي موثر و کارآمد، امکانات و ظرفيتهاي گستردهاي را براي پژوهش مسايل، رخدادها و فرآيندهاي بينالمللي فراهم ميسازند. در عين حال، تغييرات شتابان روابط بينالمللي، افزايش فزآينده بازيگران غيردولتي و محيط سيال بينالمللي، ضرورت بازنگري و ساخت نظريههاي نوين بينالمللي را مضاعف ميسازد. در اين ميان يکي از تحولات موثر و فراگير در روابط بينالمللي که به نوبه خود آثار و پيامدهاي متنوعي را بههمراه داشته است، مربوط به حضور دين در عرصههاي بينالمللي و نقشآفريني جنبشهاي ديني ميباشد. حضور و گسترش جنبشهاي ديني و بهويژه تمايل به اسلام و اسلامگرايي در عرصه جهاني باعث گرديده تا نقش و اهميت بازيگران غيردولتي با ويژگيهاي ديني و اسلامي و در نوع افراطگرايي افزايش يابد(Mearshymehr, 1995:82) مهمترين اصل در سياست خارجي کشورها مبحث قدرتطلبي است، بنابراين قدرت هم هدف و هم وسيله براي ادامه حيات است. (مورگنتا، 1374 :5-26) از ديد واقعگرايان تأمين منافع ملي از مفاهيم اساسي در سياست خارجي و دربرگيرنده همه هدفهاي ملي است. در اين نظريه، منافع ملي بهعنوان ابزار تجزيه و تحليل و ارزيابي، متناسب با سياست خارجي کشورها به کار ميرود و در عمل ابزاري براي توجيه يا نکوهش سياستهاست. (Rosenau,

1968:33)

با نگاهي كلي ميتوان دريافت كه اگر از اين زاويه به مسائل بينالمللي نگاه كنيم، بسياري از مسايل بهراحتي به حاشيه ميروند، مثلاً اگر عامل قدرت را در نظر بگيريم كه از مهمترين مقولات نظريه رئاليسم ميباشد در اين صورت حركتها و نيروهاي اسلامي، مقوله قدرت را در سطح بينالمللي از دو جهت مسألهدار ميسازند. در يک مرحله كه بهعنوان عامل بيروني نظام بينالملل ظاهر شده و در پي نقد وضع موجود برميآيند و از منظر قدرتهاي حافظ وضع موجود عنصرآشوبساز محسوب ميشوند و در مرحله دوم كه با طرح ايدهها، ارزشها و تقاضاهاي خود در پي تعريف نظم نوين و ارائه راه سوم و يافتن جايگاهي براي خود ميباشند.(ستوده آراني،1389:578) زماني كه قدرت هژمون اساساً از طريق كاربرد زور در پي تحميل نظم هژمونيک باشد در اين حالت تلاش براي ايجاد نظم تحميلي مسلط دو پيامد عمده را بههمراه دارد از يک سو امكان به كارگيري جنگ توسط قدرت هژمون را در نظام بينالملل را افزايش ميدهد و از سوي ديگر نيروهاي اجتماعي و سياسي مخالف وضع موجود را تقويت ميكند و بسترهاي لازم را براي معارضه با نظام بينالملل را فراهم ميسازد. براينا‌ساس ميتوان گفت كه نهضتهاي اسلامي بهعنوان نيروهاي اجتماعي و مخالف وضع موجود در پي شكستن هر گونه نظم تحميلي ظاهر ميشوند و بازتاب آن در روابط بين الملل واكنش تهاجمي به نظم بينالمللي قدرتهاي مسلط ميباشد.(ايكنبري، 1382 :28-29)

درمقابل، نظريه انتقادي در روابط بينالملل معطوف به نقد روش شناسي، هستي شناسي و شناخت شناسي نظريه واقعگرايي است. جذابيت نظريه انتقادي مربوط به تأكيد خاصي برآن دسته از مفاهيم و مؤلفههاي نظري است كه تاكنون به دليل سلطه واقعگرايي به حاشيه رانده شده و يا فضاي لازم را به دليل شرايط محيطي جهت ورودبه عرصه نظريهپردازي نداشتهاند. (Lapid1989:2-5)

از منظر نظريه انتقادي، ساختار و نظم بينالمللي تاريخمند بوده و ما بايد آن را بهعنوان يک محصول تاريخي در نظر بگيريم. از اين رو نظريه انتقادي ساختار قدرت جهاني را به چالش ميطلبد و ميپرسد كه چگونه اين نظم ايجاد شده و چرا صورتهاي ديگر قدرت به حاشيه رانده شدهاند. نظم موجود مبتني بر بيعدالتي و نابرابري است و بايد در پي تغيير و تحول در آن بود. (Burchill 1995:151)

متفكران نظريه انتقادي مانند: جان برتن، رابرت كاكس، ريچارد فالک، اندرو ليک ليتر بر نابرابري ساختاري در روابط بينالملل تأكيد دارند و در پي ارايه راه سوم يعني فايق آمدن بر تنگناهاي مفهومي و مسايل بينالمللي هستند.كاكس در بحث درباره تناقضات نظام دروني نظم موجود بينالمللي به جنبشهاي اجتماعي اشاره دارد كه ميتوانند از اين تناقضات براي پيشبرد چالشهايي كارآمد عليه آن استفاده

كنند و به نظم جهاني عادلانهتردست يابند. اينها به بيان استفن گيل، نيروهاي ضد هژمونيكي هستند كه ترتيبات سياسي و نهادي مسلط را به چالش ميكشند. براي اين چالش لازم است (ضد هژموني) به شكل مجموعهاي از ارزشها، مفاهيم و ملاحظات بديل شكل بگيرد، نيروهاي ضد هژمونيک ماهيت كاملاً مشخصي ندارند و ممكن است، مترقي يا روند غيرمترقيانه داشته باشند، كه افراطگرايي ديني شكل غيرمترقيانه اين عملكرد ميباشد. به واقع نظريهپردازان انتقادي صراحاً سياسياند، يعني ايدئولوژي مترقيانه خود در زمينه رهايي را مورد دفاع قرار ميدهند و آن را اشاعه ميدهند. (مشير زاده،1388:247)

نهضتهاي اسلامي در پي تعريف نويني از ساختار قدرت و ماهيت آن در سطح نظام بينالملل ميباشند. اگر ساختار نظام بينالملل را باتوجه به نحوه توزيع قدرت ميان بازيگران اصلي روابط بينالمللي تعريف نماييم نهضتها و نيروهاي اسلامي خواستار توزيع مجدد قدرت و نظم نوين آن در سطح نظام بين الملل هستند و در صورتي كه ساختار نظام بينالملل را معطوف به قواعد تواناييها بدانيم نهضتهاي اسلامي قواعد و هنجارهاي موجود بينالمللي را به چالش ميطلبند و بسياري از آنها را تبعيضآميز و ناعادلانه ميدانند. (ستوده آراني،1389،577) بهواقع جذابيت نظريه انتقادي مربوط به تأكيد خاصي برآن دسته از مفاهيم و مولفههاي نظري است كه تاكنون به دليل سلطهي واقعگرايي به حاشيه رانده شده و يا فضاي لازم را به دليل شرايط محيطي جهت ورود به عرصه نظريهپردازي نداشتهاند. (قاسمي،1386 :15)

4- وجه اشتراک و تمايز ديدگاه دين اسلام و نظريه انتقادي

مفروضات و اصول هستي شناختي ديدگاه انتقادي نسبت متفاوتي با اصول هستي شناسي اسلامي دارند كه طبق آن واقعيت و سرشت انساني ماهيتي تاريخي و تغييرپذير ندارد بهويژه ذات و فطرت انساني پديدهاي تاريخي و تغييرپذير نيست، اگرچه انسان ممكن است از فطرات انساني و خدايي خود منحرف شود. همچنين براساس اصالت فرد و جامعه، انسان تحت تأثير اجتماع و فرهنگ قرار گرفته و شخصيت او در جامعه شكل ميگيرد. اما هر دو نظريه به نقد وضع موجود پرداخته و وضع مطلوبي را ترسيم ميكنند كه بشريت و جامعه انساني بايد به آن دست يابد. از اينرو هر دو نظريه بر رهايي انسان از ساختارهاي سلطه و برابري و عدالت در چارچوب يک اجتماع سياسي و اخلاقي كه فراتر از دولت_ ملت ميرود، تأكيد ميورزند. اما معنا و مفهوم رهايي، چگونگي دستيابي به آن و هم چنين ماهيت اجتماع سياسي _ اخلاقي فراملي در نظريه انتقادي و رويكرد اسلامي متفاوت است، رهايي در نظريه انتقادي به معناي آزادي و خودمختاري مطلق انسان است، ولي در اسلام به معناي رهايي از نفس و نفسانيت خداگونه شدن و رسيدن به تعالي و سعادت اين جهان و آن جهان است. (دهقاني فيروزآبادي، 1389 :124) دوم، هر دو رويكرد انتقادي و اسلامي بر نقش اخلاق در روابط بينالملل تأكيد ميورزند. بهگونهاي كه نظريه انتقادي بر لزوم رعايت

اخلاق هنجاري در روابط بينالملل تأكيد ميورزد و برقراري عدالت، مساوات و به رسميت شناختن تنوع فرهنگي، تفاوتهاي انساني و منافع بشري به جاي منافع ملي را ضروري ميداند. ولي در اينجا نيز نظريه انتقادي از نظريه اسلامي روابط بينالملل متمايز و متفاوت است. چون نظريه انتقادي براخلاق مسئوليت به معناي پذيرش عواقب و پيامدهاي رفتار انسان و دولتها در جامعه جهاني استوار است.(مشيرزاده،1385: 241-239) اما اسلام به اخلاق غايي كه متضمن ادعاهاي حقيقت و ارزشهاي مطلق و تغييرناپذير فرازماني، فرامكاني و فراتاريخي است اعتقاد دارد.

سوم، نظريه انتقادي نيز مانند رويكرد اسلامي، عقلانيت را تنها محدود به عقلانيت ابزاري نميكند. افزون بر اين ، مهمترين عامل انحراف مدرنيته از آرمانهاي روشنگري را غلبه و هژموني بلامنازع عقل ابزاري ميدانند. از اينرو، بازيابي عقل ارتباطي و انتقادي را يک ضرورت اجتنابناپذير ميداند. البته اگر چه اسلام نيز به تكثر عقلاني و عقلانيتهاي غيرابزاري اعتقاد دارد ولي اين دو را يكسان نيستند. زيرا اسلام علاوهبر عقل معاش به عقل معاد باور دارد كه در نظريه انتقادي مور توجه قرار نميگيرد. درمجموع معرفتشناسي و روششناسي نظريه انتقادي ازچند جهت با معرفتشناسي اسلامي متمايز است. اولاً مستلزم انكار معرفت و حياني است، ثانياً، امكان معرفت عيني را انكار ميكند، ثالثاً نوعي نسبيگرايي معرفتي را تصديق ميكند، رابعاً وجود حقيقت مطلق را انكار ميكند.(دهقاني فيروزآبادي،1389 :125-126)

اصولاً گروهاي سلفي بهدنبال تعامل با نظام جهاني نبوده و مايل به چالش كشاندن آن ميباشند. براي آنها تعامل با اين نظام بهمعناي مشروعيت بخشيدن به نظام حاكم ملت_كشوري است. بهعنوان مثال در ميان لايههاي مختلف رهبران تندروي عرب، گرايش شديدي مشاهده ميشود كه نظام حاكم وستفالي مبتني برحاكميت ملت_كشورها را كاملاً غربي و مصنوع انساني و بنابراين غيراسلامي ميدانند (احتشامي،1389: 65) از نگاه رويكردهاي افراطگراي اسلامي روابط بينالملل ستيزشي و مناقشهآميز است. تلاش دولت اسلامي براي دعوت افراد بشر به پذيرش دين اسلام با مخالفت و مقابله سردمداران دارالكفر مواجهه ميشود. اين امر به مناقشه دائم و مستمر بين دارالاسلام و دارالكفر ميانجامد كه نهايتاً ممكن است به جنگ بين دوطرف بيانجامد. اين جنگ به دو صورت جهاد ابتدايي و جهاد دفاعي تحقق مييابد.(شبكه كُردي زبان روورداو، 2014)

5-چالشها و موانع ساختاري داخلي ريشههاي بحران در خاورميانه

باتوجه به رخدادهاي 11سپتامبر2001م و با پايان قرن بيستم و در امتداد آن در قرن بيست ويكم ما

شاهد تنازع خشونتآميز طولاني و متناوب بين نيروهاي افراطگرايي چون القاعده و غرب و بهويژه ايالات متحده هستيم. (احتشامي،1389: 72) با نگاه به گذشته، وقوع چند رخداد همچون عقبنشيني بالاجبار نيروهاي شوروي سابق از افغانستان در سال 1989م و پايان جنگ سرد در سال 1990م و حملات 11سپتامبر 2001م و اخيراً ظهور و رشد فعاليتهاي خشونتآميز گروه دولت اسلامي عراق و شام (داعش) و جبههالنصره و ساير گروههاي افراطي ديگر در برخي كشورهاي خاورميانه، موجب شد تا توجه جهاني نسبت به اسلامگرايي افراطي (سلفي) به عنوان يک نيروي فراسرزميني معطوف شود. نيرويي كه ميتواند جريان عادي بينالمللي را مشوش سازد.

با اين وجود خيلي سادهانگارانه است كه شدت يافتن تنشهاي بينالمللي را فقط و تنها حاصل ظهور گروههاي افراطي مسلمان در گردونه روابط اسلامي _غربي ببينيم. عوامل شكلگيري بنيادگرايي در خاورميانه و آفريقا از دو بعد داخلي و بينالمللي قابل بررسي است. در بعد داخلي كه مربوط به خود كشورهاي محل فعاليت اين گروه هاست، به عواملي همچون عدم ثبات و ضعف قدرت سياسي در كشورهاي منشأ افراطگري، مورد دوم تنوع، تكثُر و منفک بودن هويتهاي قومي- مذهبي، و همچنين بازخواني و تفسير اشتباه از آموزههاي ديني، نقش و تاثيرات قدرتهاي فرامنطقهاي و منطقهايي در حمايت از آنها و موارد ديگر ميتوان اشاره كرد. اما در بعد خارجي نيز راهبرد طرح خاورميانه بزرگ و نقش قدرتهاي بزرگ در شكلگيري گروههاي بينادگرا قابل تأمل است. راديكالهاي اسلامي از آنجا كه مباني نظام بينالملل را پذيرفتني نميدانند آن را براساس بيعدالتي و ظلم ميبينند پيوسته آن را رد و انكار ميكنند. از اينرو با فراهم آوردن همه ابزارها براي به چالش كشيدن اين نظام تلاش ميكنند كه پايههاي نظام بين-الملل را تضعيف كرده و سرانجام آن را از بين ببرند. تقسيم جهان به دارالااسلام و دارالحرب را مي توان از مباني اين گونه انديشهها دانست كه در افراطگرايي اسلامي ريشهاي بنيادين دارد.

تمامي اين موارد را در بعد نظري هم ميتوان بررسي كرد وآن را در چارچوب تقابل نظريههاي واقعگرايي قدرتهاي بزرگ از وقتي كه با طرح خاورميانه بزرگ در صدد اصلاحات ظاهري براي دمكراسي قدم پيش گذاشته، اگر چه اين طرح را در قالب گفتمان آرمانگرايي ارائه دادند، اما همچنان بر پيشبرد منافع واقعي خود اصرار ميورزيدند. در مقابل افراطگرايان، با برداشتهاي انتقادي از تمام مسائل داخلي و بينالمللي در صدد تغيير به روش خشونتآميز اقدام كرده و ميكنند كه نمونه بارز آن را ميتوان در ظهور و فعاليتهاي گروه دولت اسلامي عراق و شام (داعش) و جبههالنصره و ساير گروههاي تندرو ديگر در منطقه خاورميانه و جهان اسلام دانست. در اينجا به عوامل داخلي و سپس به عوامل خارجي ريشههاي بحران در خاورميانه و جهان اسلام و تشديد افراطگرايي در منطقه به تفصيل خواهيم پرداخت.

5-1- عدم ثبات و ضعف قدرت سياسي در كشورهاي منشأ افراطگري

وجه اشتراک كشورهاي كه آلوده فعاليت گروههاي افراطي هستند، عدم ثبات، ضعف قدرت سياسي و انحصار اقتدارگرايي است كه باعث پيدايش و رشد افراطگرايي در اين مناطق شده است. عمده اين كشورها سالهاست كه با بحران مشروعيت و ثبات سياسي روبهرو بودهاند و اين خود زمينه مناسبي را براي شكلگيري و فعاليت گروههاي بنيادگرا فراهم ميكند.

پس از فروپاشي امپراطوري عثماني و كسب استقلال ملتهاي عربي، رژيمهاي سياسي گوناگوني برخاورميانه عربي حاكم شدند پادشاهيهاي خانداني و شبه مشروطه جمهوريهاي مادامالعمر مبتني بر كودتاي نظامي افسران آزاد و رژيمهاي تک حزبي اقتدارگرا به سه گونه اصلي دولت در اين منطقه تبديل گرديده و سنتگرايي قبيلهايي، ناسيوناليسم عربي و سوسياليسم و اخيراً نو ليبراليسم گفتمانهاي حاكم بر عرصه سياست و اقتصاد اين كشورها در چند دهه اخير بوده است. با وجود تفاوتهاي ساخت و گفتمانهاي سياسي، وجه مشترک اين دولتها نوسازي اقتدارگرايانه و حاكميتهاي مبتني بر سلطه قبيله، حزب و اليگارشي نظامي ميباشد.(جوانپور وديگران،1390 :80) بر اين مبنا سنت وستفالي مبناي تأسيس دولت_ ملت و شكلگيري دولتهاي ملي خاورميانه نبوده و نظامهاي پادشاهي، با تمايلات قبيلهايي و عشيرهاي قرنها منطق سياست و حكومت در اين منطقه بوده است.(مارتين ،1383: 141) اقتدارگرايي به هنجاري عملي در سياست كشورهاي عربي تبديل شد كه حتي با ورود اين حوزه تمدني به فضاي ناسيوناليسم (پس از فروپاشي امپراطوري عثماني) ترک نشده و بهصورت نظامهاي ملي اقتدارگرا نمايان شد. (افتخاري،1391 :52) پس همانطور كه اشاره شد، فقدان ثبات و تساهل سياسي ، انحصارگراي سياسي و اقتدارگرايي بروكراتيک، بافت سنتي و قومي فرسودگي و عدم گردش نخبگان است كه باعث پيدايش و رشد افراطگرايي در اين مناطق شده است. اكثريت اين كشورها سالهاست كه با بحران مشروعيت و ثبات سياسي روبهرو بودهاند و اين خود زمينه مناسبي را براي شكلگيري و فعاليت گروههاي بنيادگرا فراهم ميكند.

5-2- تنوع، تكثُر و منفک بودن هويتهاي قومي- مذهبي

در كليه كشورهايي كه افراطگرايي زمينه رشد و فعاليت را پيدا كرده است، شاهد نوعي تنوع قوميتي و مذهبي هستيم. البته ذكر اين نكته نيز ضروري است كه تنوع قوميتي و مذهبي خود به تنهايي نميتواند عاملي براي ظهور بنيادگرايي در نظر گرفته شود، بلكه اين عامل در كنار عوامل ديگري همچون فقر و توسعه نيافتگي اقتصادي و فرهگي، زمينه را براي رشد اين گروهها ايجاد كرده است. بهطور مسلم آنچه كه كشورهاي عربي منطقه شمال آفريقا را به سمت افراطگرايي سوق داد، مجموعهاي از عوامل در برگيرنده

اقتصادي، سياسي، اجتماعي و فرهنگي مختلفي است. به نظر برخي تحليلگران، زنگ چنين حركتهايي از سالهاي قبل در خاورميانه به صدا در آمده بود، افزايش ميزان بيكاري و تورم ،گسترش حاشيه نشيني و فساد گسترده اقتصادي در كنار ساختار اجتماعي ناپايدار و درهمتنيده، بافت سنتي و قومي، مناسبات قومي_ عشيرهاي تبعيضآميز، تصميمگيري شخصي، استيلاي فرهنگ قبيلهاي و پاتريمونياليستي حاكم بر مردم خاورميانه و همچنين پذيرش اصل شيخوخيت و گرايشات كاريزماتيک كه با آمريت همراه است، از ويژگيهاي بارز اين كشورها بود كه بستر و زمينه خشونتگرايي را در منطقه خاورميانه فراهم آورده است.

3-5- بازخواني و تفسير اشتباه از آموزههاي ديني

يكي از مهمترين عوامل گسترش بنيادگرايي در خاورميانه و آفريقا را ميتوان برداشت نادرست اين گروهها از آموزههاي ديني دانست. رهبران فكري اين گروهها با استدلال نادرست سعي در بازگشت به مباني اصيل و اوليه اسلامي دارند، با مظاهر مدرنيته كه اصولاً با مباني ديني تضادي ندارد، نيز مقابله ميكنند. مخالفت با تحصيل زنان، تبعيض جنسيتي و اعتقاد غلط به تعلق زنان به حوزهي خصوصي و حريم خانه و خانواده و همچنين ضديت با پيروان ديگر مذاهب اسلامي و ساير اديان نمونههاي آشكار از تفسير نادرست آموزههاي ديني است.(سايت كُردي mediakan، 2013) افراطگرايي ديني از ريشههاي برتريطلبي ديني در برخي گرايشهاي ديني سرچشمه گرفته كه به طرد و تكفير ديگران پرداخته و آنها را كه غير از خود باشند، مستحق مرگ ونابودي تلقي ميكنند. البته قرائتهاي تندروانه ديني و به عبارت ديگر تفسير خشونتآميز از دين تنها مختص به قرائتهاي موجود از دين اسلام نيست. نخست برخي از اين قرائتها را ميتوان از پيروان دين يهود پيدا كرد. برخي از يهوديان تندرو كه به جديت قائل به افضليت قوم يهود بر ديگر قومها هستند، از دين يهود تفسيرهاي متعصبانه، خشک و خشونت باري را ارائه كردند. اين رخداد در مسيحيت نيز روي داد. تفسيرهاي ارتدوكسي و تندروانه از مسيحيت در يهود از يكسو و در برابر مسلمانان از سوي ديگر موجب گرايشهاي بسيار تندي در مسيحيت گرديدكه نمود جدي آن را ميتوان در جنگهاي صليبي عليه مسلمانان در جلوه نوين آن در اعلام جنگ صليبي نوين از سوي بوش رييس جمهور آمريكا پس از 11 سپتامبر2001م مشاهده كرد.(كلهر،1389: 600)

درنتيجه ميتوان گفت نوعي خشونتگرايي ديني با صبغه غلبه بر ديگران به جهت پذيرفتن انديشه ديني توسط آنها سابقهاي ديرينه دارد و اديانی چون مسيحيت نيزآكنده از اين رهيافتها و رويكردها هستند، اما در اسلام قرائتهاي تندروانه از افرادي چون ابنتيميه آغاز ميشود. گرايش ابنتيميه به تحميل اسلام به ديگران و از بين بردن هر آن كس كه غير از او ميانديشيده است در آثار و نوشته هايش به خوبي پيداست و از اينرو جهاد براي او بر هر امر ديگري مقدم است.(همان ص602-601)

اعتقاد به جهاد و باور به اين كه جهاد يک وظيفه ديني و الهي است در ميان مسلمانان ريشه به قدمت خود اسلام دارد هر چند بايد كه تفسيرهاي متفاوتي از جهاد وجود دارد و هريک از فرقههاي درون دين -اسلام جهاد را به گونه خاصي تفسير ميكنند، اما در ميان دو گروه اصلي مسلمانان يعني شيعيان و سني ها، جهاد جايگاه ويژهاي دارد، با اين وصف ميتوان سه ديدگاه كلي را در اين باب مطرح كرد: نخست تعريف راديكال از جهاد است كه آن را تنها يک منازعه نظامي و فيزيكي بين مسلمانان و كفار ميداند. دوم تعريف محافظه كارانه از جهاد است كه مطابق آن جهاد نوعي نزاع عليه كفر و كفار به طوركلي است. اين نوع نزاع ضرورتاً، نزاعي نظامي نيست و ميتواند تجليات گوناگوني داشته باشد در ميان آنها دعوت نيز ميتواند باشد،_يک تعريف معتدلتر و تا اندازهاي يک تعريف اسرار آميز و صوفيگرا_ كه مبتني برتحليل زبان شناسانه از واژه جهاد (تلاش كردن) است تا آن را از مدلول نظامياش متمايز كند. مطابق اين ديدگاه تعريف جهاد، تلاش فردي يک مسلمان براي نظام بخشيدن به روح و نفس اوست.(200:7,Bar)

بديهي است كه تعريف راديكال از جهاد موجب گرديده است كه اسلام در نظام بينالملل چهرهاي خشونت بار به خود گرفته و دستكم ديگر تجليلات مهرورزانه اسلام را تحت شعاع خود قرار دهد. ديگر ديدگاهها نيز به انحاء گوناگون انتقاداتي را به ديدگاه تندروانه وراديكاليسم وارد كردهاند، ولي از آنجا كه نسل جوان پيوسته با انرژي متراكم و احساسات هيجاني با مسائل برخورد ميكنند، ديدگاه راديكال از جهاد توانسته جمعي از جمعيت جوانان جهان اسلام و حتي كل جهان را متوجه خود نمايد نظير آنچه كه در مورد گروه دولت اسلامي عراق و شام موسوم به (داعش) در منطقه خاورميانه اتفاق افتاده و ميفتد كه بايد نسبت به هستههاي خاموش اين گروه در بين جوانان هيجاني هوشيار بود.(سايت كُردي،.knewsdaily، 2014)

4-5- نقش و تاثيرات قدرتهاي فرامنطقهاي و منطقهايي

اگرچه گروههاي بنيادگرا نقش قدرتهاي خارجي و استعماري را در شكلگيري و فعاليت خود انكار ميكنند، اما شواهدي در دست است كه نشان ميدهد، برخي قدرتهاي خارجي به لحاظ مالي و تسليحاتي اين گروهها را مورد حمايت خود قرار دادهاند. مثلاً: نقش آمريكا در فروش سلاح به گروه تندرو دولت اسلامي عراق و شام(داعش) و يا خريد نفت به قيمتي پايينتر از اين گروه در خاورميانه كه از منابع اصلي درآمدزايي براي اين كشور است را كسي نميتواند انكار كند، از اين بارزتر، نقش عربستان به عنوان يک قدر ت منطقهايي در پيدايش و تقويت افراطگرايي قابل تأمل است. براي مثال در تلاش جهاني براي يافتن علل تروريسم "دور گلد" بهعنوان سفير پيشين اسرائيل در سازمان ملل متحد و كارشناس استراتژي خاورميانه پرده از نقش عربستان سعودي، يكي از همراهان نزديک ايالات متحده آمريكا در حمايت از تروريسم بر

ميدارد. دكتر گلد در كتاب "قلمرو نفت : چگونه عربستان از ترويسم جهاني حمايت ميكند ؟"با استفاده از مدارک منتشر نشده خود ثابت ميكند كه ارتباطاتي بين موج كنوني تروريسم و ايدئولوژي تنفر كه در مساجد و مدارس عربستان سعودي تدريس ميشود وجود دارد. او معتقد است دولت سعودي شديداً تحت تأثير يک فرقه ساختگي به نام وهابيت قرار دارد و همين امر سبب شده تا به حمايت از تروريسم درخاورميانه، اروپا، ايالات متحده و سراسر جهان بپردازد، گلد ميكوشد ثابت كند كه عمليات تروريستي 11 سپتامبر تنها يک نمونه غمانگيز از گسترش تروريسمي است كه در عربستان سعودي متولد و پرورش يافته و مجريان آن به راحتي در جامعه بينالمللي آزاد و رها زندگي ميكنند. او معتقد است يک مجموعه وسيع نظامي و مالي به همراه يک ايدئولوژي محرک، موج جديد تروريسم را به وجود آورده و افراد را ترغيب ميكند، تا جان خود را قرباني اهداف تروريستي كرده و به عمليات انتحاري دست بزنند. نويسنده معتقد است دستور العمل اين اقدامات در عربستان سعودي و تحت نظارت فرقهاي به نام وهابيت تدوين شده و سپس توسط پيروان آن اجرا ميشود. او در ادامه مباحث خود به اين موضوع ميپردازد كه چگونه روحانيون آنها از حملات 11سپتامبر آزادانه در تأليفات خود حمايت ميكنند. (دور گلد،2004: 40-39) به واقع قدرتهاي بزرگ با ايجاد بستر و حمايت از افراطگرايي مذهبي در خاورميانه در صدد پايين آوردن خطرات و ايجاد امنيت در غرب هستند و با دامن زدن به اين بحران توجه جامعه جهاني و افكار عمومي به چالشهاي داخلي براي تامين امنيت جلب ميشود، بهعبارت ديگر قدرتهاي بزرگ با به وجودآوردن ابزار فشار بر روي برخي قدرتهاي ضعيفتر جهت منافع قدرتهاي ديگر نقشآفريني ميكنند، نمونه موردي ميتوان تحريک تركيه از سوي آمريكا جهت فشار تركيه بر اقليم كُردستان عراق و سوريه را مثال زد. پس نقش قدرتهاي بزرگ در كنار قدرتهاي منطقهايي به نوبه خود يكي از عوامل تاثيرگذار داخلي در ظهور و رشد افراطگرايي در خاورميانه ميباشد.

6- راهبرد طرح خاورميانه بزرگ، علل خارجي ريشههاي بحران در منطقه

آمريكا ساختارهاي داخلي كشورهاي منطقه را خاستگاه تهديد عليه امنيت ملي خود و امنيت بينالمللي تلقي ميكند، درواقع هدف اين كشور تحت تأثير قرار دادن و كنترل ساختارهاي داخلي كشورهاي خاورميانه است و اين مهم را از طريق تغيير ايدهها و انديشهها به انجام ميرساند. براين اساس آمريكا عرصه گستردهاي از مهندسي اجتماعي، سياسي، اقتصادي و فرهنگي را در دولتها دنبال ميكند، اين در حالي است -كه كشورهاي منطقه، نقاط ضعف و آسيبپذيريهاي ساختاري عمدهاي دارند كه آنها را مستعد بيثباتي مي كند. باوقوع حادثه 11سپتامبر، آمريكا ايجاد اصلاحات در كشورهاي خاورميانه را سر لوحه برنامه خود در قالب طرح خاورميانه بزرگ قرار داد، اين طرح طي سال 2002م و در قالب رويكردي به ظاهر اجتماعي، اما به به شدّت سياسي امنيتي در دستور كار سياست خارجي آمريكا قرار گرفت. (احتشامي،1389 :74)

-از نظر سياستمداران آمريكايي ساختار سياسي موجود در كشورهاي خاورميانه و شمال آفريقا علاوه بربه وجود آوردن چالشهاي فرهنگي- ايدئولوژيكي و همچنين سياسي از جمله اسلامگرايي، موجد شرايط اقتصادي نابسامان نيز شده است كه هيچگونه نسبتي با اقتصاد آزاد ندارد، ضمن اينكه نظامهاي سياسي منطقه خود منبع فساد اقتصادي نيز محسوب ميشوند، بنابراين ساماندهي به اوضاع اقتصادي و ارتقا سطح رفاه عمومي نيز در كنار ثبات سياسي مورد توجه سياستمداران آمريكايي قرار دارد، چرا كه از اين ديدگاه، نارضايتي مردم منطقه از وضعيت اقتصادي جوامع خود، يكي از دلايل مخالفت باآمريكا است.(سليماني پورلک،1390 :242)

آمريكا در پي حملات 11 سپتامبر، خاورميانه را يكي از مراكز اصلي تهديد عليه منافع خود تلقي نمود وآن را به عنوان محل رشد و گسترش بنيادگرايي در كانون حملات تهاجمي اصلاحات قرار داد. از نگاه تصميم گيرندگان كاخ سفيد، ويژگيهاي اقتصادي، سياسي و فرهنگي خاورميانه، دشمني عليه آمريكا و منافع جهاني آن را تداوم ميبخشد و تهديد عليه منافع جهاني اين كشور را در پي دارد و لذا تغيير در اين ويژگيها ميتواند زمينههاي تهديدات مورد نظر آمريكا را از ميان برداشته و يا كاهش دهد.(پوراحمدي:324) طرح خاورميانه بزرگ براي نخستين بار در دسامبر 2002م توسط كالين پاول مطرح -گرديد و به طور همزمان تأسيس بنياد «آمريكن اينتر پرايز» را اعلام كرد كه «ديک چني» از شناخته شدهترين چهرههاي وابسته به آن است. اين مؤسسه در واشنگتن ديسي دايرشد و زير لواي نامهايي چون گسترش دموكراسي و آزادي اقدام به ارائهي انگارهها و دستور كارها مينمايد و در زمان حكومت جورج دبليو بوش نيمي از پرسنل عاليرتبه دولت بوش با اين بنياد همكاري ميكردند. كساني چون مايكل لدين، ريچارد پرل، جيمز وولسي و بسياري ديگر از سياست گذاران آمريكايي در اين بنياد فعاليت كرده و سياستهاي خاورميانهاي دولت محافظهكار آمريكا را طرحريزي ميكردند. همين تيم پروژهي «طرح براي يک قرن جديد آمريكايي» را براي دولت بوش تنظيم كرد و در بعد رسانهاي شبكهها و مجلاتي چون فاكس نيوز، نشنال رويو، نيو پابليک، ويكلي استاندارد و چندين هفتهنامه و فصلنامه و مؤسسه تحقيقاتي ديگر در مدار فكري آن قرار گرفتهاند. در اين حلقه فكري كساني چون لئواشتراوس (فيلسوف سياسي يهودي_آلماني) با همكاري هانا آرنت در دانشگاه شيكاگو قرار دارند و از نظر فلسفه سياسي نئوكانتهاي آمريكايي را تقويت ميكنند. انديشه اشتراوس براين پايه فكري بنا نهاده شده است، كه دموكراسي غربي با الهام از انديشههاي يوناني و تقسيم گيتي به «خير و شر» نجاتدهنده جهان ميباشد. بنابراين يا بايد دموكراسي غرب بر جهان غلبه كند و يا جهان در حالت بيروحي و بربريت باقي خواهند ماند، بنابراين دموكراسي غربي حتي اگر لازم باشد بايد به زور اسلحه در كشورهاي جهان حاكميت يابد.(همان:245)

پس از 11سپتامبر دولت بوش خود را متعهد براي حمايت از حقوق فردي يا به قول دولت بوش، كرامت

انساني ميدانست كه آشكارا در سخنراني سالیانه بوش در ژانويه 2002م و همچنين در سند سپتامبر 2002م مربوط به راهبرد امنيت ملي آمريكا به چشم ميخورد. نگرشي در نومحافظهكاران وجود دارد كه گسترش دموكراسي موجب كاهش رشد افراطگرايي اسلامي و تروريسم ميشود. آنها معتقدند بنيادگرايان اسلامي به دليل آنكه در جوامع استبدادي خود نتوانستهاند به خواستههاي مدني خود دست يابند به سمت فعاليتهاي تروريستي روي آوردهاند و دموكراتيک كردن جوامع آنها ميتواند فعاليتهاي تروريستي كه تهديدي براي امنيت آمريكا محسوب ميشود را كاهش دهد و باعث كاهش تضاد و دشمني آنها با آمريكا و نزديكي بيشتر با ارزشهاي آمريكايي شود.(اردلان ،1391 :88)

اظهارات جورج بوش در سخنراني سالانه ژانويه سال ۲۰۰۴م در كنگره آمريكا، مبين همين ارتباط ميان مبارزه با تروريسم و دموكراتيزه كردن خاورميانه است، وي تاكيد كرد: «تا زماني كه خاورميانه، منطقه‌ای استبدادزده و مملو از خشم وناميدي باشد، همچنان به پرورش مردان و جنبش‌هايي خواهد پرداخت كه امنيت آمريكا و دوستان ما را تهديد ميكنند. به همين علت است كه آمريكا راهبرد ترويج آزادی در خاورميانه بزرگ را دنبال مي‌كند. (ميرترابي،1387: 50)

خاورميانه بزرگ شامل مجموعه كشورهايي با يک پيوستگي جغرافيايي است، كه اسلام وجه مشترک آنهاست. خاورميانه بزرگ از ديدگاه آمريكا پنج زير مجموعه دارد:

1 . غرب مديترانه (الجزاير، ليبي، موريتاني، مراكش وتونس) ،

2 . شرق مديترانه (قبرس، مصر، رژيم اشغالگر، اردن، لبنان، سوريه و تركيه) ،

3 . خليج فارس(دولتهاي شوراي همكاري خليج فارس، ايران، عراق ويمن) ،

4 . جنوب آسيا (افغانستان و پاكستان) ،

5 .آسياي مركزي و قفقاز (ازبكستان، قزاقستان، تركمنستان، قرقيزستان، تاجيكستان، آذربايجان، گرجستان و ارمنستان).

درواقع جهان اسلام در طرح خاورميانه بزرگ خلاصه شده است.(سيمبر و ديگران، 1390 :8) طرح خاورميانه بزرگ نه يک طرح مستقل بلكه بخشي از راهبرد كلان امنيت ملي ايالات متحده آمريكا براي استقرار يک نظم

ليبراليستي بينالمللي در منطقه خاورميانه و استمرار آن در سطح جهاني است.(واعظي،1388 :712)

باتوجه به ابعاد اهميت منطقه خاورميانه، آمريكا تلاش مينمايد طرحهاي استراتژيک خود را در منطقه از جهان بازتعريف و به مورد اجرا گذارد، طرح خاورميانه بزرگ در اين چارچوب شكل گرفت. باوقوع حادثه 11 سپتامبر،كاخ سفيد باهدف تغيير در حاكمان سنتي خاورميانه و هويتسازي جديد وارد عمل شد درواقع، آمريكا در اين مقطع خود را در جهاني به ناگهان خطرناكتر شده احساس كرد، درنتيجه پيگيري طرح خاورميانه بزرگ با هدف اصلاحات سياسي _اجتماعي و دموكراسيسازي در منطقه مورد توجه جدي ايالات متحده قرار گرفت.گزارشهاي سال هاي 2002 و2003م توسعه انساني جهان عرب نتيجه ميگيرند كه براساس تحقيقات انجام شده اين منطقه از كسري آزادي، اشتغال، توانمندي سياسي، اقتصادي و اجتماعي زنان رنج ميبرد. هدف طرح خاورميانه بزرگ، از بين بردن اين عوامل اعلام شده بود. پس از 11 سپتامبر اهداف دراز مدت امنيتي و اقتصادي ايالات متحده در خاورميانه منجر به اشغال افغانستان و عراق گرديد بهرغم مشكلات جدي آمريكا در عراق و افغانستان عملياتي شدن طرح خاورميانه بزرگ كماكان در دستور كار آمريكا قرار داشت و پيگيري ميشد درعينحال عدم اشراف و توجه طراحان سياست خاورميانه بزرگ به عوامل جامعه شناختي در منطقه تأثيرات شگرفي را برسرنوشت طرح مزبور برجاي گذاشت.(متقي و ديگران،1390:1390)

هر چند آمريكا برآن بود كه در طرح خاورميانه بزرگ خود مشوق جريان دمكراسي در خاورميانه است. اما از آنجا كه يكي از اهداف اين طرح مبارزه با جريانات بنيادگرايي اسلامي است موضع آمريكا قابل ترديد و بدبينانه به نظر ميرسيد. گذشته از آن، دولتهاي اقتدارگراي منطقه هميشه باتوجه به حساسيت آمريكا و كشورهاي اروپايي به مسأله بنيادگرايي اسلامي، با مرتبط ساختن اين جريان با تروريسم و مبارزه با غرب، مانع مشاركت گروههاي اسلامي ميانهرو و به تعبيري اسلامگرايان ليبرال در فرآيند سياسي و مشاركت پارلماني شده است. از سوي ديگر، طرحهاي هر از چندگاه ايالات متحده براي گسترش دموكراسي و توسعه اقتصادي در خاورميانه نيز جنبههاي امنيتي داشته و هدف آن مقابله با چالشهاي امنيتي مخالف غرب و آمريكا هم چون كمونيسم يا راديكاليسم بنيادگرايانه گروههايي چون القاعده و نظاير آن بوده است. با مهار اين چالشها نيز، طرحهاي جانبي همچون اتحاد براي پيشرفت جاناف كندي و يا طرح خاورميانه بزرگ جورج بوش براي پيشبرد دموكراسي و توسعه اقتصادي بهتدريج در برابر فشار دولتهاي اقتدارگراي متحد غرب به فراموشي سپرده ميشده است.(احمدي،1391 :265-266)

در مجموع شرايط داخلي كشورهاي منطقه، مقامات آمريكايي را به اين نتيجه رسانده است كه تنها راه حل ايجاد تغييرات بنيادين در ساختار سياسي_ فرهنگي اين كشورها است، چرا كه از اين ديدگاه ماهيت خاص نظامهاي سياسي حاكم و ساختار اقتصادي مبتني برآن به گسترش سطح آسيبپذيري جوامع منطقه منجر شده است، به گونهاي كه حاضر هستند تغييرات برونزا را نيز بپذيرند، براساس چنين رويكردي نسبت به

ساختار سياسي منطقه است كه نخبگان اجرايي آمريكا با قرار دادن دولتهاي منطقه در برابر ملتهاي منطقه و تفكيك قائل شدن ميان آنها سياست خود را در جهت حمايت از مردم منطقه در برابر نظامهاي سياسي مستبد تبيين ميكنند.(سليماني پورلك،1390 :242)

از نگاه تصميمسازان كاخ سفيد، از آنجاييكه توسعه نيافتگي، عقبماندگي و وابستگي اقتصادي بارزترين ويژگي جوامع و كشورهاي خاورميانه ميباشد، هنگامي كه فقر، محروميت و اختلاف طبقاتي ناشي از توسعه نيافتگي اقتصادي در ساختار سياسي آن جوامع با ايدئولوژي اصولگرا همراه ميشوند، زمينه رشد تروريسم را فراهم ميكنند و بدين ترتيب زمينههاي تهديد عليه منافع استراتژيک آمريكا و غرب ليبرال دمكراسي شكل ميگيرد. لذا يكي ديگر از ابعاد طرح خاورميانه بزرگ، ايجاد تحول و تغيير و توجه به اقتصاد كشورهاي منطقه ميباشد، تا علاوه بر رفع تهديد، آن را در نظام اقتصاد جهاني ادغام كرده و همراه نمايد. در راستاي بعد اقتصادي طرح خاورميانه بزرگ، سرمايهگذاري خارجي جهت رشد اقتصادي از طريق اعطاي وام به طرحها و پروژههاي كوچک، تأسيس صندوق پول و بانک توسعه خاورميانه بزرگ، اصلاح سيستم مالي به وسيله كاهش سلطه دولت برخدمات پولي و مالي، رفع موانع موجود در راه تعاملات پولي بين كشوري، نوسازي خدمات بانكي، ارايه بهبود و گسترش ابزارهاي لازم براي حمايت از اقتصاد بازار، تأسيس ساختارهاي سازمانيافته جهت حمايت از خدمات پولي، توسعه و تقويت اصلاحات اقتصادي پيشبيني شده در طرح خاورميانه بزرگ، ادغام اين منطقه در اقتصاد جهاني را دنبال ميكند. يقيناً قطب اين ادغام اسراييل خواهد بود،كه بدين ترتيب امنيت، توسعه و منافع اين كشور تضمين و بدين لحاظ استراتژي خاورميانهاي آمريكا مبني برمركزيت منافع اسراييل در سياست خارجي آمريكا محقق مي گردد.(پوراحمدي،1386 :366)

طرح خاورميانه بزرگ كه بخشي از راهبرد پيشگيرانه امنيت ملي آمريكا براي مقابله با تهديدات نامتقارن و بهويژه مبارزه عليه تروريسم محسوب ميگردد، در راستاي اهداف استراتژيک آمريكا و بهويژه از طريق تلاش در جهت ادغام منطقه خاورميانه در نظام سياسي اقتصادي جهاني دنبال ميشود. در كل طرح خاورميانه بزرگ در چارچوب يک 5 ضلعي قابل تشريح و تفكيک است :1.دولتسازي،2. نخبهسازي، 3. اقتصادسازي، 4.فرهنگسازي، 5.مذهبسازي. (واعظي،1388 :712)

به توصيه سازمانهاي بينالمللي، اصلاحات ساختاري در دهه 90 آغاز و پس از 11 سپتامبر بدون وجود شرايط مناسب سياسي و اجتماعي و در غيبت تشكلهاي سياسي و اجتماعي به يكي از ابعاد اساسي طرح خاورميانه بزرگ شد. اصلاحات ساختاري سطحي و تداوم رژيمهاي اقتداري به همراه نوسانات سياستگذاري دولتها ميان تثبيت و آزاديسازي اقتصادي، ساختار توليد را در اين كشورها با بحران و فروپاشي رو-

-بهرو ساخته است. نتيجه اين فرآيند شكست اصلاحات و گسترش فساد بود، زيرا اصلاحات ساختاري و خصوصي سازي توليد و اشتغال را درکشورهاي خاورميانه افزايش نداد.(شکوه،1391 :23) سرانجام اين مسئله با مخالفت کشورهاي عربي و عدم استقبال کشورهاي کشورهاي اروپايي تعديل گرديد و در ژوئن 2004م با نام جديد (طرح خاورميانه گستردهتر و شمال آفريقا)در نشست گروه "8 درسي آيلند" به تصويب رسيد. اين طرح مدعي بسط و نشر دمو کراسي و آزادي در خاورميانه و شمال آفريقا بود .(واعظي ،1388 :714) آمريکا پس از اين طرح نيز همواره ميکوشد تا اجماعي را در نظام بينالملل بهوجود آورد ولي خود بدون آن اجماع اقدام به لشکرکشيهاي وسيع به خاورميانه و افغانستان ميکند و از يکسو به فلج کردن عملياتي افراطگرايي و حرکتهاي راديکاليزم ميپردازد و از سوي ديگر نظام بين الملل را در برابر اين نوع حرکت قرار ميدهد اما همانطور که پيداست نميتوان نظام بين الملل را در اين رويارويي کامياب دانست. تنوع درگيريها ، گوناگوني اشکال بروز و ظهور افراطگرايي وجود بسترهاي مناسب براي رشد حرکتهاي راديکال، وجود ظلم و تبعيض در برخوردهاي نظام بينالملل به پشتيباني آمريکا، ناتو، و... ناکارآمد بودن ساختارهاي سازمانهاي بينالمللي و بسياري ديگر از اين دست عوامل رويارويي طولاني و پيوسته نظام بينالملل را با افراطگرايي درآينده نشان ميدهد و با ترديد ميتوان نسبت به موفقيت قدرتهاي بزرگ در برخورد با مديريت افراطگراي اسلامي داوري کرد، چرا که اين جريانها همچنان با رويکرد انتقادي به نظام بينالملل مينگرند و قدرتهاي بزرگ نيز همچنان به دنبال منافع واقعي خود هستند.

7- نتيجهگيري

فعاليت گروههاي بنيادگرا را نميتوان صرفاً براساس عوامل مذهبي تبيين کرد. کل جريان اسلامگراي سياسي آنگونه که از نام آن نيز مشخص است يک جريان سياسي است. گفتمان صرف مذهبي نميتواند تبييني مناسب از جريان اسلامگراي سياسي، بنيادگرايي اسلام و جهادگرايي معاصر و تحولات آن ها ارائه دهد؛ اما -به هرحال واضح است که جريان بنيادگرا از عناصر مذهبي براي توجيه اقدامات خود سود ميبرند. پديده هاي اسلامگرايي و يا بنيادگرايي ذاتاً خشونتطلب نيستند و عواملي نظير سياستهاي قدرتهاي منطقهاي و فرامنطقهاي در خاورميانه و مداخلات نظامي آنها در گرايش اين گروهها به سوي خشونت تأثيرگذار بوده است.

تحولات متناقض و سريع همچون عملکرد رژيمهاي پس از استعمار و مسائل مربوط به نظم جهاني و تحولات اخير خاورميانه، که به نوبه خود بر جوامع اسلامي تأثيرگذار بوده است، باعث گرديد تا ديدگاه بسيار بدبينانهاي نسبت به دنياي غرب و نظم حاکم بينالمللي در ذهن جريانهاي افراطگرا شکل بگيرد. همانطور

که میدانیم محور دستور سیاسي اسلام براي گروههاي افراطگرا ساده و روشن است، يعني بازگشت به صدر اسلام، اما وقتي ميکوشند که چنين امري را محقق سازند، در تقابل با نظام دولتي حاکم قرار ميگيرند که پس ازآن با ساختارهاي مستقر و نظم حاکم بينالمللي که قدرتهاي بزرگ در سدد حفظ آن هستند، در تضاد ميافتند، که در چارچوب نظري اين نوشتار سعي در اثبات اين مسئله داشتيم. به عبارت ديگر اسلامافراطي، تفکرات و سلطه فرهنگي غربي را در مورد نظام حاکم وستفالي ملت_کشورها قبول ندارد و مخالف اين موضوع است که فرهنگ بايد مورد تقليد قرار گيرد، آنچه پس از رخدادهاي 11 سپتامبر قابل مشاهده است، اين امر مهم است که هر دوطرف قسم خوردهاند که راه خود را تا پيروزي کامل ادامه دهند -و اين چشمانداز مصالحه، بين غرب يکپارچه، به سرکردگي آمريکا و افراطگرايان را مبهم و تاريک مي کند. درواقع طرح خاورميانه بزرگ که آن را به عنوان عوامل اصلي خارجي در ظهور افراطگرايي در خاورميانه توضيح داديم، بخشي از راهبرد پيشگيرانه امنيت ملي آمريکا براي مقابله با تهديدات نامتقارن و بهويژه مبارزه عليه تروريسم محسوب ميگردد، در راستاي اهداف استراتژيک آمريکا و بهويژه از طريق تلاش در جهت ادغام منطقه خاورميانه در نظام سياسي اقتصادي جهاني دنبال ميشود. در اين نوشتار ضمن واکاوي تفاوت و شباهتهاي ديدگاه اسلام و افراطيون با کاربرد رويکردهاي " واقعگرايي و انتقادي "، عوامل داخلي و خارجي ظهور افراطگرايي در خاورميانه را بررسي کرديم، و سعي در اثبات اين مسئله داشتيم که جنبشهاي سلفيت و بنيادگراي اسلامي است که مروج آراء و عقايد جديد نميباشد، بلکه با تکيه بر ادبيات فقهي و کلامي، انديشههاي کهن موجود را به دلخواه بازخواني و به صورتي نو با کاربردي خشونتآميز بازتعريف و تفسير ميکنند. همين جنبشهاي افراطي در نظام بينالملل بهعنوان نيروهايي که در گذشته به حاشيه رانده شدهاند، با طرح ايده و ارزشهاي نوين در پي ايجاد تغيير در ساختار و فرآيندهاي بينالمللي، در صدد يافتن جايگاه براي خود هستند، که عملکردشان با نظريه انتقادي اشتراک دارد، که نقطه مقابل آنها قدرتهاي بزرگ و حافظ وضعموجود در پي واکنش نسبت به آنها تحت عنوان مقابله با تروريسم، برميآيند.

8- منابع

منابع فارسي

- احتشامي، انوشيروان (1389). " اسلام در سياست بينالملل" ترجمه: رضا سيمبر، انتشارات دانشگاه امام صادق(ع).

- احمدي، حميد(1390). "جامعه شناسي سياسي جنبش هاي اسلامي"، تهران انتشارات دانشگاه امام صادق.

- اردلان، ساريسا (1391). "نقش قدرتهاي بزرگ غربي در تحولات اخير خاورميانه"، پايان نامه كارشناسي ارشد، دانشگاه گيلان

- افتخاري،اصغر(1391). " بيداري اسلامي در نظر وعمل"، انتشارات دانشگاه امام صادق تهران،

- ايكنبري، جان(1382). "سركردگي ليبرال در آمريكا و قرن بيستم" ، ترجمه فرهاد عطايي و محمد رضا آقا پرست، تهران ،دانشگاه امام صادق (ع) .

- پوراحمدي، حسين (1386). "اقتصاد سياسي بينالملل و تغيير قدرت آمريكا، از چند جانبهگرايي هژمونيک تا يكجانبهگرايي افول" انتشارات مركز پژوهشهاي علمي و مطالعات استراتژيک خاورميانه، تهران.

- پوراحمدي، حسين (1389). "جايگاه و نقش اسلامگرايي در تحولات سياسي خاورميانه". انتشارات دانشگاه امام صادق(ع).

- جوانپور، عزيز، بني هاشم، ميرقاسم (1390). "جنبش هاي انقلابي: چشم اندازها و چالش هاي الگوي نوين دولت"، فصلنامه مطالعات راهبردي، سال چهاردهم، شماره 2.

-- دهقاني فيروز آبادي،جلال (1389). "اسلام و نظريههاي بينالملل: رويكردي فرا نظري"، انتشارات دانشگاه امام صادق(ع)، تهران.

- دور، گلد(2004). "قلمرو نفت: چگونه عربستان سعودي از تروريسم حمايت ميكند"،كتاب اسلام از نگاه غرب، انتشارات نشر رگنري جولاي ، برگرفته از سايت مگيران

- رحيمي، منا(1393)." منشأ خشونت و افراط يگري در منطقه خاورميانه"، كنفرانس جهان عليه خشونت و افراط يگري، تهران

- ستوده آراني، محمد. (1389). " جنبشهاي اسلامي و نظريهپردازي در روابط بين الملل" انتشارات دانشگاه امام صادق(ع).

- سليماني پورلک، فاطمه(1390). " قدرت نرم در استراتژي خاورميانهاي آمريکا"، انتشارات پژوهشکده مطالعات راهبردي، تهران

- شبول، احمد (1389). "اسلام در جهان عرب، بين آرمان و واقعيت"، ترجمه رضا سيمبر، انتشارات دانشکاه امام صادق(ع).

- شکوه، حسين(1391). "درآمدي بر زمينهها و پيامدهاي اقتصادي بيداري اسلامي در خاورميانه، بيداري اسلامي 2"، انتشارات مؤسسه فرهنگي مطالعات و تحقيقات بين المللي ابرار معاصر تهران، تهران.

- شيرازي، حبيب ا ابوالحسن، قرباني شيخ نشين، ارسلان، سيمبر، رضا،(1390)، "سياست و حکومت خاورميانه"، تهران: انتشارات سمت.

- قاسمي، فرهاد(1386). "بررسي مفهوم امنيت در سياست تازه بينالملل"، نشريه اطلاعات سياسي- اقتصادي، سال بيست و دوم، شماره 5-6.

- کلهر، رضا (1389). " راديکاليزم اسلامي و تروريزم در نظام بين المللي " انتشارات دانشگاه امام صادق(ع).

- مارتين، جي، لي نو(1383). "چهره جديد امنيت در خاورميانه"، ترجمه قدير نصري، تهران انتشارات: مطالعات راهبردي.

- متقي، ابراهيم، رشاد، افسانه (1390). " نقش قدرت نرم در بيداري اسلامي خاورميانه، فصلنامه راهبرد دفاعي" ، سال نهم، شماره 33، تهران.

- مشير زاده، حميرا (1385). "تحول در نظريه هاي روابط بينالملل"، چاپ دوم، انتشارات سمت، تهران.

· مورگنتا، هانس (1387). "كاركرد هاي فكري و سياسي نظريه در ماهيت وهدف نظريه روابط بين الملل" ،ويراسته اندرو لیکلیتر ،ترجمه لیلا سازگار، مرکز اسناد و تاریخ دیپلماسي، تهران.

· ميرترابي ,سعيد (1387). " نفت و دمكراسي در خاورميانه, فصلنامه مطالعات خاورميانه" ،شماره 52 و 53، تهران.

· واعظي، محمود (1388). " رويكردهاي سياسي امنيتي آمريكا در خاورميانه"، فصلنامه سياست خارجي، سال بيست وسوم، شماره3، تهران

Latin:

1)Lapid,Y(1989)"the third Debation the prospects of International relations in apost – positivist Era , international studies quarterly,33.

2)Mearshymehr, John,1995, Back to the Future in the Perils of Anarchy, Edited by Michael E Brown , Seen Mlyn- Jonesand Steeven. Miller, Cambridge the Mtt Press.

3)Rosenau, 1968, National interest in social science, newyork:macmillian company.

4)Burchill,Scott and Andrew Link later and other (1995) ,Theories of International relaitions, New York : Macmillan press LTD.

5) Heywood, Andrew (2011). Global Politics. Basingstoke: Palgrave Macmillan

6) Hoof, Hanneke van. 1998. Left Dislocation and Split Topicalization in Brabant Dutch. In Materials on Left Dislocation, eds. Elena Anagnostopoulou, Henk C. van

[1]- اتمام سطح سوم حوزه علوم حوزوی، قم، ایران com.yahoo@Farzy1 :Email

[2] - Heywood.